

قصائد و غزلیات و اییات مبارکه نازلہ از کلک اطہر جمال قدم جل جلالہ

حضرت بہاء اللہ

اصلی فارسی



من آثار حضرت بہاء اللہ - مائدہ آسمانی، جلد 4

باب اول - قصائد و غزلیات و اییات مبارکہ نازلہ از کلک اطہر جمال قدم جل جلالہ

قوله تعالى : هو الناطق في لسان العاشق " بجانان جان همی دریافت ره از بوی او
با هم روی او و ابروی او " بوی عطر بر وزید از پرچم زلفین او
در جهان از بوی او " پرده بگرفت از جمال آمد بطرز ذوالجلال
او " هوش و بیہوشی ز عشق روی او مدہوش شد مست و ہشیاری شدہ طائف همی در کوی او " عاشقان
تشنہ را ایندم بشارت در دەید " کوثر باقی شدہ جاری همی در جوی او " این عجب نیست کہ عاشق بہ
کمندش افتادہ گردن شاہان جان اندر خم گیسوی او " موسی از عشق رخس در طور معنی میشتافت
عیسی جان زندہ آمد از دم دلجوی او " صدر عشاق جهان شد خالی از صبر این زمان " زانکہ انوار
رخس شد ظاہر از مینوی او " باد غفاری وزید از گلشن باقی کنون
بعالم شہہ از خوی او " رسم بدکاران شکست و دست مکاران بیست نقش عالم تازہ شد از قوت بازوی
او " عکسی از خال رخس در آینہ وحدت فتاد " چون جمال خویش دید آمد بجستجوی او " یک سخن
ناگفتہ از سر خدائی در جهان عالمی بینی تو پرغوغا ز گفتگوی او " حشر بینی و ہم نشر بینی
آشکار گرز در ملک ہستی نفحہ از موی او " کی توانستی خلیل اصنام عالم بر شکست



ORIGINAL

“گر نبودی قوتش از نعره یک هوی او” “من بهر سوئی سجود آرم کنون از بهر زانکه
باشد سوی‌ها را روهمی بر سوی او” “گر همی خواهی که چشم تو شود روشن ز نور معرفت جهد آن کن تا
بیابی کلی از داروی او” “جان عاشق برپرد تا سدره قرب اله” “گر بگوش او رسد یک نغمه یا هوی او” “چشم
سربگشای وانگه طالب دیدار شو ورنه رخسارش نبینی گر نشینی تو همی پهلوی او” “میدود درویش در صحرای
عشقش همچنان که دود در بر وحدت گله آهوی او”

و نیز از کلک اطهر نازل: “هو الله” “عشق از سدره اعلی آمد با شعله فارانی هم با جام بلا
آمد از ساحت سبحانی” “اول کوب فنا بخشد بر زمره عشاق وانگه کند باقی از نفضه
روحانی” “ای عشق توئی سلطان در مرکز امکان” “کز سینه پردی تو همه صبر و شکیبائی” “که آتش و گه
موسائی گه صوت انا اللهی گه بنده و گه شاهی از جلوه ربانی” “خلقی بره افتاده هم مرده و
جان داده یک نفسی بر کش ای روح مسیحائی” “ناسوت بروز تو لاهوت ظهور تو”
“هاهوت حضور تو ای گوهر رحمانی” “هان دلکم بر سوز وانگه جگرم بر دوز از نار جمال خود
وز ابره ثعبانی” “ای بیخبر عالم از خود خبرم ده من گم شده راهم تو شعله نورانی”
“گر لطف همی خواهی یک قدحی در ده” “من تشنه جامم تو کوثر یزدانی” “آن زلف سیاهت را از روی چو
ماهت برگیر تا شمس برون آید از پرده ظلمانی” “من صید دو ابرویت هم بسته گیسویت
که بکندم بندی هم گاه تو بگشائی” “هم تو لبانم بستی هم تو ز جانم رستی” “هم از تو کتم مستی ای
باده رمانی” “گر روی کنی پنهان یک لحظه تو از امکان رسم بقا برخیزد عالم همه گردد فانی” “ای
از تو فغان من زنده ز تو جان من هم کون و مکان من ای مصرک سلطانی” “این بس عجب
آید زین نکته که بنمودی” “موجود بهر چشمی و از چشم تو پنهانی” “ای بلبل باغ من ای قمری بستان من
و ایطوطی رضوان من یک رنه بزن سریانی” “عیسی ز سما آید موسی ز سنا آید
همه بشتابد در محضر قدسائی” “درویش میازار زین گفته بسیار” “کز حرفی شده موجود این گنبد مینائی”

و نیز از قلم مبارک نازل: “هو المغنی فی کل شأن” “سحر آمد بیستم یار کای
شوریده ز عشق وی دل افکار” “ای از برایم فتاده بهر سوئی وی در
راهم گشته اسیر هر دیار” “که بر پای همی پیچیده افعی گه بر گردنت زنجیر شرر
بار” “ای نخفته یک شبی بر بستر راحت وی نیاسوده دمی از فتنه روزگار” “ز آتش آهت
کبد عالم سوخت وز دردت چشم جهان آتشیبار” “که طوق بگردن چو عبدی عاصی
گه با سلسله بردند همی بر سر بازار” “که مظلوم فتادی تو بدست ظالم
گه در سجن جفا بسی لیل و نهار” “از دردت دل دوستان در آتش وز آهت
رخ عاشقان تیره و تار” “چشمت از خون یاقوت برافشاند زان گشته همی چشم شفق گلنار”
“با اینهمه محنت که براهم دیدی” “سرد نگشتی و ننالیدی زار” “از چیست که امشب تو نیاسائی

وز چيست که گشته بدنت چون تار” شب غلطي و پيچي تو همي بر بالين
 و زاري که گريش مار” اکنون ز چه ميپيچي و مينالي
 از رخسار” گفتم اي يار اي طيب جانم
 چه عجب که آمدی بر سر بيمار” اي از
 رويت شمس سماء مشرق
 وي از عشقت نفس سکون بيقرار” آسمان دامان گوهر زان گرفت
 تا کند بر مقدم عزت نثار” گر تو از حال حبيبت پرسی
 از زردی رخسار شنو اسرار” سر دل باشد ز آهم مشتهر
 رمز جان ظاهر ز
 چشم اشکبار” گر چه ز عشقت بسی تير جفا خوردم
 هم گشته اسير دست کفار”
 که بکشندم بسر کوه و در دشت
 که ببرندم در محضر نجار” گر گويم آنچه بدیدم از عشقت
 البته زبان بماند از گفتار” ليکن ننالم از تيغ جفات ايدوست
 دردت را چون دل گيرم همي اندر کنار” قضایت را چون جان گيرم در آغوش
 بلايت را روان باشد خريدار” جان رشته حب تو همي نگسلد
 گر ببرندش سر از
 خنجر جزار” نه چنان بستم دل بجم گيسويت
 که شود باز همي تا روز شمار” من آن نیم
 که پيچم سر از عشقت
 که بکشندم بدمی صد هزار” شب در آتش غم زان میسوزم” که
 ندیدی سرم ايدوست همي بر سر دار” تا بچسبد بينم رويت اي احد
 بی حجاب آيم
 برت اي کردگار” اطيار بقا باشيان برگشتند
 ما مانده در اين تراب
 بسی ذليل و خوار” وقت آن آمد که بفرای علم
 اي سر خدا دستی از غيب بر آر”
 “تا رهانی خاکيان را تو ز خاک
 هم زدائی ز آينه دل زنگار” هم تو ز قيد اين
 جهان برهان
 اين جمله مهاجرين و انصار” بر سرشان نه از تاج قبول تاجی
 بر هيکلشان بر بند ز حب زنار” بس کن درویشا زين پيش مزن نش
 کافتاد شرر همي از اين گفتار”

و نیز میفرماید قوله تعالى : هو الله “ رشح عما از جذبه ما میریزد
 سر وفا از نغمه ما میریزد”
 “از باد صبا مشک خطا گشته پدید
 وین نفعه خوش از جعده ما میریزد” شمس طراز از طلعت
 حق کرده طلوع” سر حقیقت بین کز وجهه ما میریزد” بحر صفا از موج لقا کرده خروش
 وین
 طرفه عطا از جذبه ما میریزد” بهجت مل از نظره گل شد ظاهر
 اين رمز ملیح از رنه را میریزد”
 “نقره ناقوری جذبه لاهوتی” این هر دو بیک نفعه از جو سما میریزد” دور انا هو از چهره ما کرده بروز
 کور هو هو از نفعه ما میریزد” کوثر حق از کاسه دل گشته هویدا
 وین ساغر شهد از
 لعل بها میریزد” یوم خدا از جلوه رب شد کامل” این نغز حدیث از غنه طا میریزد” طفع بهائی بین رشح
 عمائی بین
 کاین جمله ز یک نغمه از لحن خدا میریزد” ماهی سرمد بین طلع منزه بین
 صدر ممرد بین کز عرش علا میریزد” نخله طوبی بین رنه ورقا بین” غنه ابهی بین کز لمع صفا میریزد”

بلورینت وز چه خورم باده در اینشب کادینه ” گفتا هی هی تو چه در وهمی
 وز راه حقیقت بس دور بمانده ” این جامم را وصف کجا لایق
 کی در خور هر افسرده ” ” گر قطره از بحرم تو بیاشامی
 نادیده ” ” گفتم ز چه تأخیر ای مهتر دوران در ده جامی زان کوثر رخشنده ” ” گر جان همی
 خواهی دهمت صد بار و سر خواهی در پات فتاده ” ” آنکه بخشیدم آن کوثر روحانی
 نوشیدم و دیدم عالم جاویده ” ” صبحی دیدم شمس از او مشرق
 فجری دیدم کز جان بدمیده ” ” رضوانی دیدم چون روی نگار بهاری
 دیدم از چشم خزان پوشیده ” ” در صورت گل معنی بلبل مستور وز بلبل سر الهی بشنیده ”
 ” ظاهر با باطن دست در آغوش صورت با معنی در یکجمله خزیده ” ” از شجرش
 بشنیدم آن نکته که موسی از سدرهء سینا آن نشنیده ” ” قومی دیدم از خم الهی مدهوش
 وز هستی و نیستی بسی رهیده ” ” همگی مست از صبح صبحگاهی وز کون
 و مکان بلامکان پریده ” ” الحق دیدم آنچه بگفتن ناید سبحان الله زین دولت
 سترده ” ” بودم در حیرت از اینجهان عالی کز چه شد این بساط گسترده ” ” ذهنم نبرده راه
 بجائی فکرم از سیر بسی وامانده ” ” گفتم دلیلی باید بسی نجسته
 گفتم رهبری باید بسی پسندیده ” ” با خود گفتم که در عالم حیرت عقل
 است معین هر لغزیده ” ” گفتم ای عقل ای پیبر قدسی وی خرد ای رهبر هر
 درمانده ” ” این چه بساطست جان در او خادم وین چه نشاطست که هستی داده ” ” بودم
 با خرد در این گفت کاملد از غیم این مژده ” ” کای واله و شیدا میدان این
 از قدم آن شه نورسیده ” ” آتشی کز امرش عالمی تازه
 وز نفخه او روح مسیحا زنده ” ” آن فر الهی کز قدرش روح
 القدسش کمینه بنده ” ” بس کن درویشا زین بیش مگو ” ” خوشتر باشد سر جانان پوشیده ”

و نیز میفرمایند قوله تعالی : هو العزیز ” ساقی بده آبی زان شعله روحانی ” ” تا که بشوید جانرا از وسوسه نفسانی ” ”
 زان آب کزو شد صورت آتش پید زان نار کزو ظاهر آنکوثر روحانی ” ” یک جلوه ز عکسش بر
 صفحه جان افتاد واله شد از آن جلوه صد حکمت یونانی ” ” یک جدوه از آن شعله بر سدره سینا زد
 ” مدهوش از آن جدوه صد موسی عمرانی ” ” یک شعله از آن آتش شد عشق بزد خرگاه در آب
 و گل آدم هم در دل انسانی ” ” ای عشق چه ء تو کز تو جهان پر آشوب هم از تو در آمد
 حسرت در حکمة لقمانی ” ” گاه کنی دعوی که منم جلوه محبوب بعالم گاه گوئی که منم خود
 آنطلعت سبحانی ” ” چون از تو وزد بر جان رائحه جانان ” ” بر هر چه کنی دعوی گوید که به از آنی ” ” هم مونس
 جانی هم آیه جانانی هم جمعیت جانها از تو هم از تو پریشانی ” ” گر پرتوی از رویت در

قصيده عز ورقائيه قوله تعالى : " اجذبني بوارق انوار طلعة
 تخفت " " كان بروق الشمس من نور حسنها
 لظهرها كل الشمس
 ظهرت في العالمين و غرت " " لبهجتها
 لرفعها روح العلاء تعلت " " بنفختها صور القيام تنفخت " مسك العماء تهبجت
 لغرتها نور البهاء تجلت " " " بنفختها ظل الغمام تمرت " " بلمعتها طور البقاء تظهرت
 من مشرقها بدر الشهور تكرت " " و عن شعرها طيب الوصال
 عن مغربها شمس الظهور تظهرت
 و عن طرفها عين الجمال تقرت " " بنور وجهها وجه الهدى قد اهتدى " " بنار طلوعها نفس
 تنفخت
 الكليم تزكت " " لسهم شفرها صدر الصدور تقبلت " " لوهق جعدها رأس الوجود تمدت " " و غايقت القصوى مواقع
 رجلاها
 و عرش العماء ارض عليها تمشت " " و في كل عين قد بكيت لوصلها
 و في كل نار قد حرقت لفرقتي " " بسطت بكل البسط لالقاء رجلاها
 على قلبي و هذا
 من اول منيتي " " طلبت حضور الوصل في كل وجهة
 رقت حروف القرب فوق كل
 تربة " " و لو كنت سارعا في وصل نورها
 رميت برمي البعد من بعد قربتي " " و ان رفعت
 ايداي في مد وصلها
 بالسيف جابتي فذاك جزاء احبتي " " و همي لم يك الا لوثق عروة
 و قصدها لم يك الا لقطع نسبتي " " قلت لها روحي فداك و مآلى لفاك
 ارحمي فلا تكشف عني فضيحتي " " و منى بفرط الحب عنك بوصلة
 ابقائه باقيا في
 زمان القديمة " " و سر ظهور لاح من ظهورها
 كل الورى و بالاصل قامت
 قيامتي " " و حزن حسين قد احملت لحزنها
 كور الوجود في كون قدوتي " " لانك رجا
 قلبي و محبوب سرتي
 و مالك روحي و نورى و مهجتي " " و منى بفوز الوصل من بعد هجرة
 و هبني بروح الانس من بعد كربتي " " و من حرقتي نار الوقود توقدت
 و من زفرتي نور الشهود تذكوت " " بحر العماء من حر ظمأى يابس
 و نهر السناء لن
 يسقني بعض عطشتي " " بكل تراب كل ثار شهادته
 ها انها عن دم عيني تحكت " " و
 عن دمعتي بحر المحيط كقطرة
 و من حرقتي نار الخليل بكذوة " " و من حزني بحر السرور
 تجمدت
 و عن همي عين الهموم تجرت " " سنائى اغمى ضيائى اغشى
 و نورى اطفى من غر مشمتي " " عظامى ابرى و جسمى ابلى
 و قلبي احرى من
 حر حرقتي " " هواك هبانى و حبك حكنى
 و هجرك ذابنى و وصلك منيتي " " و عن
 سر حزنى كاد السماء تفطرت
 و من هم قلبي ارض الفؤاد تشقت " " و عن حر قلبي دمع
 عيني حاكيا
 و من زفر سرى صفر وجهتى تدلت " " احن بكل الليل من شمت معذلى
 الح بكل اليوم من فقد نصرتي " " وصلت الى غاية الذل رتبة
 عن
 ذكرها كل اللسان تكلت " " حور القصور من حزن سرى تقمصت
 قيص السود في كل
 غرفة " " و ردت بكل الحزن فيكل قلبة
 قبضت بكل القبض فيكل ابسطة " " و
 نادتنى من ورائى و قالت ان اصمت
 نخذ لسانك عن كل ما قد تحكت " " فكم من حسين بمثلك

قد ارادني فكم من على كشبهك من احبني ” فكم من حبيب فوقك قد احبني
 فكم من صفى كفوك من اهل صفوتي ” فقد ضج في كل الاوان ولن يفز بنور
 الوصل لحظا الى بنظرتي ” و من مشرقى شمس الظهور كنجمة و عن مظهرى نور البسيط
 كلبعة ” و عن نور سرى سر الوجود كنملة و من نار حبي نار الوقود كقبسة ” و عن
 فطرتى فطر الاله تدينه و عن كفتى كف السناء تضمنت ” و قد جاء امر الامر من
 امر ظاهرى و قد جاء عدل الحكم من عدل حكمتى ” و موج البحر قد كف من موج
 باطنى و روح القدس قد هاج من نور بهجتى ” و عن نظرتى موسى البقاء تصعقت
 و من لمعتى طور الجبال تدكت ” عن نشر امرى روح النفوس تحشرت من نفخ
 روحى عظم الرميم تهزت ” و قد طاف نفس الامر فى حول بيتها و روح البيت قد قام من
 نور طلعتى ” و ملك معالى العلم فى الباء سره و باء الجهر بالسر خرت لنقطتى ” كل
 الهدى من فجر امرى قد بدى ” و كل العلى قد اوفدت من وفدتى ” و عن نعمتى غن الطيور كلحنة
 و من غنتى لحن النحول كرنه ” شرعت بسوء الظن عنك شريعة شربت
 بحب الغير عن دون شرعتى ” و جئت باوصاف اتيت بنسبه ” و رمت باسماء عن سواء محجتى ” و صفت بنفس و
 نسبتها بنفسى ها هو حد فالحد اعظم خطئة ” رجوت بظنك وصلى هيات لم يكن
 بذاك جرى شرط ان وفيت توفت ” فشر بلاء الدهر عن كل كاسة ” و سقى دمء القهر عن دم
 مهجة ” و قطع الرجاء عن مس كل راحة و وقع القضاء عن طمع كل حاجة ” سفك الدماء
 فى مذهب العشق واجب و حرق الحشا فى الحب من اول بيعتى ” يقظ الليالى من لذغ كل ملذغ
 و شتم التوالى فى كل يومة ” و عن سنتى سم الردى كشرية
 و عن ملتى قهر القضاء كشفقة ” خل دعوى الحب او فارض بما جرى كذاك
 جرى الامر فى فرض سنتى ” و ناديتها سرا بان يا حبيبتى ” و غاية آمالى و مقصود سرتى ” فها انا حاضر بين
 يدي قدرتك فها انا آمل بما قد تعدت ” فها انا طالب بكل ما انت تحب
 فها انا راكن بما قد تقضت ” صدرى هذا راجى لارماح سطوتك و جسمى هذا
 شايق لاسياف قهرة ” نارك نورى و قهرك بغيتى و بطشك راحتى و حكمك
 منيتى ” فانظر الى دمع عينى كيف تجريت فاشهد بسر قلبى كيف اضمحلت ” رميت رماح الكل
 فى كل يومة ” قتلت بسيف الرد فى كل ليلة ” قرأت كتاب الكفر فى كل سطرة و فزت
 بسب الكل فى كل لحظة ” طعنت بطعن الشرك فيكل آنة رحمت برمح الطرد فى كل
 وقته ” كان بلاء الدهر لنفسى قد نزل ” كان سيوف القهر حدت لجيدتى ” حزنة يعقوب و سجنة يوسف
 و ضرة ايوب و نار خليلة ” تأسف آدم و هجرة يونس و ضجة
 داود و نوحه نوحه ” و فرقة حواء و حرقة مريم و محنة شعيا و كرب
 زكريه ” من رشح حزنى قد قضى لكل ما قضى و عن طفح همى قد بدا كل بلية ” فانظر بسيرى فى

البلاد بلا مونس فاشهد بانسى في العراء بوحشة "و عن فتح عيني عين السماء تهمرت " و من
 فجر قلبي فجر الاراض تلتقت " و من روح حزني روح البقاء تقطعت و عن نور همي عرش
 العلاء تهديت " حمر الوجود من دم قلبي تحمرت غصن الشهود عن دمع عيني تنبت " مر
 البلاء في سبيل حبك حلوة " و شهد البقاء من عند غيرك مرة " و عن عنقي رسم الحديد تعينت
 و من رجلي اثر الوثيق تبقت " ما مضى يوم الا و قد حرقت فيه من تلويح نظم او
 تصریح نثرة " روي قد راح و قلبي قد ذاب " و سرى قد فار من شد شدتي " بقيت بلا روح و قلب و مهجة
 و ابقاء نفسي كان من اعظم حيرتي " من علو سرى قد قضى على ما جرى
 فيا ليت بالاصل ما علت فطرتي " كذاك احاطتني البلاء عن كل شطرة " بذاك ابادتني القضاء فيكل
 حينة " عرجت الى غاية الوجد وحدة وصلت الى عين اللقاء في سريرتي " و
 و صفك في وصف عيني شهادته عن عينك في كل طرف حديدة " ان كنت بالحد فالحد
 منك ظاهر ولو بالوصف فالوصف منك تبديت " و عن كدرتي ظلم الليالي تحققت
 و من سرتي نور النهار تصفت " فلا بأس ان صرت مطرودا لان
 فزت بالنور العلي يوم بعثتي " و آنت بالقدس من نور انسه " و هاجرت بالطاء في عهد غربتي " و
 آمنت بالنور من نور باطني و عارجت بالروح في سر سرتي " انا ديك يا روح الحيات ان
 ارتحل من نفس ما بقي فيه من بقية " فيا روح العماء من العرش انزلي " فما لك قدر بمقدار
 ذلتي " اصاحي يا فؤادي ان اخرجي فما لك من عز في بلاد ذليلة " فيا صبري
 اصبر في كل ما شهادته في رضا حبيبك من شد و رخوة " بالروح نادتنى و قالت ان اصبر
 " فقد عرفت بكل ما انت استدلتي " دع عنك ما عرفت و به قد عكفت فالشرك
 عندي كوحدة " ابهي بهاء الطور عندي كحشوة و اسنى ضياء النور عندي كظلمة
 " آيات و صفك حق و لكن لفتية " آثار نعتك صدق و لكن لرعيتي " و اني لم يزل قد كنت في قدسة
 و اني لن يحد قد كنت في نزهة " فكم من عادل قد كان عندي ظالما فكم من
 عالم قد كان عندي كجهلة " فكم من باقى قد كان عندي فانيا فكم من عارف لن يعرف
 بحرفة " فكم من عابد قد كان عندي طاغيا فكم من ساجد لن يفز وقتا بسجديتي " زبر
 السماء في كون نفسي ثابت صحف السناء قد انزلت من صحيفتي " و من ذرتي شمس
 المحيط تكورت " و عن قطرتي بحر الوجود تسبحت " كل الغنا من اهل الورى ظهر
 عندي كغنة نمل او كرنه نحلة " كل العقول من جذب سرى تولهت كل
 النفوس عن غن روي تحيت " كل الالوه من رشح امرى تأهلت " و كل الريبوب عن طفح حكيمى تربت " و
 ارض الروح بالامر بي قد مشى و عرش الطور قد كان موضع وطأتي " لنورى نجم الظهور
 تجلت لروحي شمس السرور تجلت " جوامع آيات لوامع نزلة " مواقع آثار مطالع
 قدسة " جواهر افكار سواذج فكرة طرائز انوار برائز حكمة " من كاف امرى

قد قضی لكل حکمها و عن لطف سری قد بدا کل بدیعة” “ اعرضت عن وجهی و بظنک اقبلتها”
 “ و لجريت ماء الزعم فی شریعة و همة” “ ما استقمت بنور الغیب فیما صنعتہ فی نفسک و کذا
 ضیعت صنعتی” “ تمسک بجبل الامر فی ظاهر صورۃ تعرف بوجه النور فی باطن غیبة”
 “ فانحرق حجاب القرب عنک بلا رمزة فاشهد جمال القدس فیک بلا کشفة” “ فاسکن فان قواۃ
 العرش اضطرب فاصبر لان عیون الغیب قد تبکت” “ و معنی وراء العلم فیک حجبته
 عاجز عن درکها کل عقل منیره” “ لذذ و آنس بسر القدس سرۃ” “ فلا تنفس عنها ان تكون امینه” “ لو
 تکشف الغطاء عن وجه ما شہدته لیفنی الوجود فی طرف قریبة” “ کذاک جرى الامر عن عرش عزة
 بذاک جرى الحکم من سر قدرة” “ فطوبی للفائزین عن حسن وفائهم” “ فطوبی
 للواردین فی شرع بدیعة” “ فطوبی للعاشقین فی سفک دمائهم فطوبی للواثقین عن حبل
 عطوفتی” “ فطوبی للمخلصین فیما سرعوا عن کل الجهات فی ظل ربوبتی

و نیز میفرماید : “ ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار تا بنوشم نمر باقی از جمال کردگار” “ آنچه
 در نهمخانه داری نشکند صفرای عشق زان شراب معنوی ساقی همی بحری بیار” “ تا که این مستور شیدائی
 در آید در خروش تا که این مخمور ربانی بر آید زین نمار” “ نار عشقی بر فروز و جمله هستی ها بسوز” “ پس
 قدم بردار و اندر کوی عشاقان گذار” “ تا نگریدی فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی نمر
 بقا از لعل نوشین نگار” “ پای نه بر فرق ملک آنکه درآ در ظل فقر تا ببینی ملک باقی را کنون از هر
 نگار” “ گر خیال جان همی هستت بدل اینجا میا گر نثار جان و دل داری بیا و هم بیار” “ رسم ره
 اینست گر وصل” بها” داری طلب گر نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار” “ گر همی
 خواهی که گردی واقف از اسرار عشق چشم عبرت برگشا بر بند راه افتخار” “ تا ببینی طور موسی طائف
 اینجا آمده تا ببینی روح عیسی را ز عشقش بیقرار” “ تا بیابی دفتر توحید از زلفین دوست
 تا بخوانی مصحف تجرید از خدین یار” “ هین بکش نمر فرح از چشمه حیوان عشق” “ تا به فیروزی
 سر اندازی همی در پای یار” “ مرد گانند در این انجمن اندر ره دوست ای مسیحای زمان هان نفسی گرم برآر”
 “ تا که برپند اطیار وجود از سخن تن تا فضای لا مکان در ظل صاحب اقتدار” “ درویش جهان سوخت از
 این شعلهء جانسوز الهی” “ وقت آنست که کنی زنده از این نغمه زار”